



محسن که خیلی دانش به‌روزی داشت و خلاق بود، دو سال پیش مدیرعاملی را پذیرفته بود. حال در جشن، با شنیدن این جمله از زبان رئیس هیئت‌مدیره، جا خورد. آقای **هوتن منصور**، رئیس هیئت‌مدیره، با تشکر از محسن، ناگهان این خبر را اعلام کرد. محسن هم برای اینکه از مزایای تقسیم سهام شرکت در آینده جا نماند، این تنزل رتبه را پذیرفت. هیئت‌مدیره می‌دانستند چه می‌خواهند، اما به‌طور دقیق نمی‌توانستند روی ویژگی‌های خانم طالبی جمع‌بندی کنند. مهم‌ترین ابهام هیئت‌مدیره، سن و سال زهرا طالبی بود. او ۵۷ سال داشت و از قدیمی‌های کسب‌وکار بود. البته اینکه در دانشگاه تراز اولی درس نخوانده بود هم بی‌تأثیر نبود. در جوانی هایش هم ورزشکار و مربی بسکتبال بود و هم معلم تربیت‌بدنی در مدرسه. البته در ادامه کارش وارد یک شرکت داروسازی شده بود که ظرف پنج سال توانسته بود به مدیریت عملیات آنجا برسد. آمار فروش و عملکرد شرکت بعد از مدیریت خانم طالبی متحول شده بود. آقای

«فن‌آوران پایا سیستم» که به اختصار «فن‌آوران» نام داشت، یک شرکت نرم‌افزاری بود در قزوین؛ نزدیک دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (قدس‌سره). کارشان در محدوده کارهای نرم‌افزاری و البته خودکارسازی است. در حوزه رباتیک هم کار می‌کنند. دانشگاه امام خمینی (قدس‌سره) علیه یکی از سرآمدان این حوزه است. شرکت با سرمایه‌گذاری چند نفر از دوست‌داران حوزه رباتیک و نرم‌افزار تشکیل شده بود و گروه مدیریتی و هیئت‌مدیره گران‌قیمتی هم داشت. همه چیز برای یک شرکت تازه تأسیس فراتر از ایدئال، بلکه عالی بود. هر شرکت تازه‌تأسیسی این شرایط را در خواب می‌بیند. البته این برای دو سال پیش بود! چند در دو سال گذشته، شرکت دچار نقص‌های پی‌درپی شده بود. چند مورد از سفارش‌های مشتریان، به دلیل عمل نکردن فن‌آوران به تعهداتش و تحویل دیرنگام، لغو شده بودند. آمار فروش افتضاح شده بود و حتی دو نفر از کارمندان که در سطح پایین‌تر از مدیریت کار می‌کردند، بی‌سروصدا و به یک‌باره کار را رها کرده و از شرکت رفته بودند. در جشن دوسالگی شرکت، تقریباً همه اعضای هیئت‌مدیره هم‌نظر بودند که این مجموعه باید تکانی بخورد و چه تکانی مهم‌تر و مؤثرتر از تغییر مدیرعامل. در جشن، ناگهان اعلام کردند که **محسن نکونام**، مدیرعامل شرکت، باید استعفا بدهد و مدیر توسعه کسب‌وکار شود.

# ناگهان رودبار!

رقیبه ارسلانی

احسان کاملاً جا خورده بود. از این رفتار سر در نمی‌آورد. صبح روز بعد محسن به اتاق زهرا آمد و همین‌طور که چای‌شان سرد می‌شد، گزارشی از کارش داد.

- ممنون

- احساس می‌کنم حرفی دارید که البته آن را می‌خورید! اتفاقی افتاده است؟

- راستش دیروز در پارکینگ شرکت آقای بیات را دیدم. حسابی تپش پر بود.

زهرا که فهمیده بود قصه از چه قرار است، چیزی نگفت تا محسن حرفش را کامل کند.

- دیدم دارد خودخوری می‌کند، از او قضیه را پرسیدم.

محسن می‌خواست خانم طالبی صحبت را در دست بگیرد و خودش بگوید، اما زهرا دم به تله نمی‌داد و با حرکات سرش محسن را به ادامه‌دادن وامی‌داشت.

- می‌خواستم از خودتان بپرسم، البته نظر من را هم بخواهید، به نظرم اگر آقای بیات جلسه هفته آینده را نباشد و به مشتری برسد، اتفاقی نمی‌افتد.

- ببینید آقای نکونام، من می‌دانم که شما در دو سال گذشته چقدر برای شرکت زحمت کشیدید و چقدر هم با ایشان آشنا هستید، اما الان من مدیرعامل شرکت هستم.

محسن از احساس تکبر موجود در حرف‌های خانم طالبی جا خورد. او ادامه داد: «اصلاً منظورم رئیس‌بازی در آوردن نیست. من می‌دانم که شما چقدر برای این شرکت و موفقیت آن دلسوز هستید.»

محسن آرام شد و نظرش عوض شد.

- اما من با همه اعضای شرکت صحبت کردم. در این ۱۸ روز چیزهایی از اوضاع و احوال دستگیرم شده که به نظرم از جلسه هفته آینده نه‌تنها مهم‌تر، بلکه حیاتی‌تر است. من هم برای درست کردن این اوضاع اینجا هستم. غیر از این است؟

محسن شناخت کمی از زهرا داشت و نمی‌خواست بحث را ادامه دهد. سرش را تکان داد، اما معنی کارش رضایت نبود، بلکه به معنی امر شماست و شما رئیس هستید بود!

- چایی‌تان یخ نکند.

منصوری دوست همسر خانم طالبی بود و شناخت دوری از وی داشت. از همین‌جا هم او را معرفی کرده بود.

هیچ‌کس درباره خانم‌بودن او ابهامی نداشت، چون دو نفر از اعضای هیئت‌مدیره خانم بودند. همه اما روی یک موضوع اتفاق نظر داشتند و همین هم عامل اصلی نامزدشدن خانم طالبی بود. او در گروه‌سازی قریحه فوق‌العاده‌ای داشت.

زهرا طالبی دو سه روز فرصت فکر کردن خواست و در نهایت مسئولیت را پذیرفت. غرولندها در شرکت شروع شد. هر کس چیزی می‌گفت، زهرا ناراحت می‌شد، اما عصبانیت را پشت یک لبخند مدیریتی مخفی می‌کرد. قصد داشت ظرف ۱۸ روز با تمام کارمندان، به‌خصوص اعضای مدیریتی مجموعه، صحبت کند. می‌خواست پای حرف‌های آن‌ها بنشیند تا چم‌وخم کار دستش بیاید.

صبح روز نوزدهم، یک پیام برای همه اعضای مدیریتی شرکت فرستاد: «هفته آینده در رودبار یک نشست کاری دوازده‌روزه خواهیم داشت. همه اعضا باید شرکت کنند.»

پیام ظاهری عادی داشت، اما همه مردد بودند که کار عجیبی در حال رخ‌دادن است.

احسان بیات، مدیر فروش شرکت، که یخش دیر باز می‌شد و خیلی وقت‌ها هم اصلاً باز نمی‌شد، و در برخورد اول کاملاً بی‌روح و غیر صمیمی به نظر می‌آمد، در اتاق مدیرعامل را زد و وارد شد.

زهرا: «سلام آقای بیات، پیام را دریافت کردید؟»

احسان: «سلام. بله.»

- منتظران هستم.

- عه... یک شرکت به ما پیشنهاد همکاری داده. اتفاقاً هفته بعد قرار است با هم صحبت کنیم.

زهرا از این بی‌خیالی عصبی شده بود. نمی‌خواست همین اول کار توپ و تشر بزند. جدیت مدیرانه‌ای به خرج داد و گفت: «فراموشش کن.»

- چرا؟ این قرارداد برای ما مهم است. شرکت ضرر ده شده و با این قرارداد می‌توانیم پول جذب کنیم.

- جلسه هفته آینده مهم‌تر از این قراردادهاست. از این قراردادها باز هم پیش می‌آید. الان مشکل اول ما پول نیست!

- اما...

- ببین آقای بیات، فکر می‌کنم به‌اندازه کافی توضیح دادم. هفته بعد در رودبار منتظر هستم.

ادامه دارد...